هو العلیم

ارزش والای مقام عبودیت

شرح حدیث عنوان بصری ـ مالکیت حقیقی و اعتباری ـ جلسه ۵۰

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ منَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسْمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ
وصَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنا و نَبيِّنا وَ حَبيبِ قُلوبِنَا وَ طَبيبِ نُفوسنا
أبى القاسمِ مُحَمَّد وَ عَلى آله الطّيّبين الطّاهرين
واللَعْنَةُ عَلى أعدائهم أجمعين

قَال امامُنا الصّادقُ عليه‌السّلام: **ثَلاثَةُ أشياءَ؛ أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللهُ مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللهِ يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللهُ به.**

عنوان بصری از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌کند که حقیقت عبودیت چیست؟ چه طور یک شخص مبدّل به یک عبد می‌شود؟ و حقیقتِ عبودیت و بندگی به طور واقعی شدن، نه به طور ادّعایی و گفتن، در یک شخص چطور بوجود می‌آید؟ حضرت می‌فرمایند: سه مسأله است که اینها دلیل بر این تحقّق معنای عبودیت است و تبدّل یک شخص به مرتبه عبودیت و مرتبه ایمان است.

مرتبه عبودیت همان مرتبه‌ای است که خداوند متعال رسول خودش را و منتخب از خلائق خودش را به آن وصف، قبل از رسالت متّصف می‌کند. (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ)[1] «منزّه است آن خدایی که عبد خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داد.» که البتّه این «اسری» در دو جنبه ظاهری و باطنی تحقّق پیدا کرده بود. از نقطه نظر ظاهر و از نقطه نظر جسمی و فیزیکی همین حرکت بدن رسول خدا بود از مکّه به مسجدالاقصی، در یک طَرفَةُ العینی و از نقطه نظر روحی سیر به سماوات سبع، آسمان دنیا و آسمان برزخ و ملکوت و جبروت و همین طور سایر عوالم که در آنجا مسأله سیر آفاقی و انفُسی، توأم، برای رسول خدا محقّق شد. در اینجا خداوند به پیغمبر خطابِ عبد می‌کند. یعنی اگر خدای متعال وصفی را بهتر از عبودیت برای رسول خدا سراغ داشت؛ اگر این طور می‌گفت: منزّه است آن خدایی که شخصی که می‌تواند تصرّف در آسمان و زمین کند، منزّه است آن خدایی که توانست شخصی را که در همه‌علوم سرآمد روزگار باشد، او را حرکت بدهد، منزّه است خدایی که شخص را حرکت داد که به تمام ما کان و ما یکون، همه اطّلاع و اشراف دارد. اینها همه از اوصاف پیغمبر بود دیگر، از اوصاف رسول خدا بود دیگر. جایی که امیرالمؤمنین و امام باقر علیه‌السّلام در خطاب به جابر بن عبداللَه انصاری می‌فرمایند: خداوند علم ما کان و ما یکون را الی یوم القیامه به من عطا کرده است. دیگر رسول خدا که دیگر پدر اینها و سرسلسله‌دار این حرکت متعالی است، جای خود دارد. منزّه است آن خدایی که شخصی را حرکت داد که می‌تواند در همه عوالم امکان

[1] سوره الاسراء (۱۷)، صدر آیه ۱

تصرّف کند. پیغمبر مگر تصرّف نمی‌کرد؟ ماه را دو نیم کرد، خورشید را برگرداند، درخت را به سخن واداشت، ریگهای بیابان را به شهادت به رسالت واداشت در جلوی افراد، چشم بندی هم نبود، این کارهایی بود که کرد. امیرالمؤمنین و سایر ائمّه هم کم و بیش داشتند. امّا هیچ کدام از اینها را خداوند نیامد به عنوان وصف برای پیغمبر ذکر کند. تنها وصفی را که پیدا کرد و توانست این وصف را، این نَعْت را به پیامبرش نسبت بدهد، گشت از میان همه این اوصافی که ما برای شما شمردیم، وصف عبودیت را انتخاب کرد؛ فرمود (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ) «عبدش را از مکّه به مسجدالاقصی در یک طرفة العینی حرکت داد.» پس ببینید مسأله عبودیت، مسأله کمی نیست. در تشهّد هم که می‌خوانیم: **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ** «شهادت می‌دهم که رسول خدا اوّل عبد است محمّد اسم است، حتّی به رسالت هم نیامده‌این شخص که دارای این اسم است عبد او و سپس رسول اوست» یعنی با عبودیت است که همه ارزش‌ها در انسان متحقّق می‌شود و بدون عبودیت هیچ ارزشی در انسان ولو این که مردم او را ارزش بدانند در انسان متحقّق نمی‌شود. اگر انسان همه علوم را داشته باشد عبد نباشد فایده‌ای ندارد. اگر انسان همه قوا را داشته باشد، بتواند تصرّف کند، در عالم تصرّف کند، بعضی از امور غیر عادی را انجام بدهد ولی عبد نباشد فایده‌ای ندارد. چرا فایده‌ای ندارد؟ چرا؟ جهتش خیلی روشن است؛ چون این تصرفات همه مال این دنیاست. جهتی که به درد آن دنیا می‌خورد که این چیزها نیست.

این مسأله را شاید گفته باشم. مرحوم آقا در زمان حیات خودشان با یک شخص برخورد کردند، یکی از آقایان بود و اهل اصفهان از آقایان منبری بود، از علماء بود و خیلی در تاریخ دست داشت، نسبت به مسائل مربوط به ظهور حضرت و قضایایی که در حول و حوش بروزات و ظهوراتی خارجی آن حضرت است اطّلاع داشت و مسجد مرحوم آقا هم منبر می‌رفت، شبهای جمعه منبر می‌رفت همینطور بعضی از اوقات. مرد دانشمندی بود و بعد هم خدا رحمت کند در اصفهان هم به رحمت خدا رفت. البتّه ایشان نسبت به بعضی از علوم اطّلاع داشت، آگاهی داشت و بعضی از مطالب را هم بیان می‌کرد تا آنجایی که من به خاطر دارم بعضی از مطالبش صحیح بود ولی بعضی هم صحیح نبود. یک روز بعد از این که منبر تمام شد آمد پیش مرحوم آقا نشست و گفت: آقا! من می‌خواهم یک مسأله‌ای را به شما بگویم. ایشان فرمودند: بفرمایید. گفتند: این طور نمی‌شود، باید یک سور اوّل به من بدهی تا بعد این قضیه را به شما بگویم. آقا فرمودند: حالا شما مطلب را بگو، باشد، سور طلبت، ما سور را به تو می‌دهیم و بعد هم خیلی پافشاری نکردند و این هم دید آقا دیگر خیلی دنبال نکردند خودش گفت؛ گفت: آقا! من طبق آنچه را که داشتم در علم اعداد و جَفر و رَمل و اینها وارد بود تا حدودی اطّلاعاتی داشت امّا همان طوری که عرض کردم بعضی از مطالب خلاف هم، بنده از ایشان شنیدم، ولی بعضی‌ها هم درست بود، شکّی درش نبود گفت: آقا! من از این علوم به دست آوردم الآن در روی زمین تنها کسی که با حضرت ارتباط دارد شما هستید. آقا فرمودند: الحمد اللّه، این چه توفیقی بالاتر از این. البتّه این

قضیه مال تقریباً، اگر اشتباه نکنم، مال حدود سی سال پیش است این مسأله، سی سال پیش است، در آن موقع چهارده پانزده سالم بود و خیلی هم به منبرهای ایشان ما آن موقع علاقه داشتیم، کوچک بودیم و منبرهایش هم مفید بود، الحق منبرهای مفیدی بود و از این مطالب هم می‌گفت ما هم خوشمان می‌آمد و مخصوصاً شبهای جمعه را همراه با آقا مسجد می‌آمدیم که از منبر ایشان هم استفاده کنیم. یک روز ایشان مرحوم آقا را در منزلش دعوت می‌کند و ایشان تشریف می‌برند و منزل ایشان هم در همان خیابان امیریه طهران الآن نمی‌دانم اسمش چه شده، آن موقع امیریه‌می‌گفتند منزل ایشان در همانجا بود. من در آن روز نبودم گرچه در بعضی از روزها که همراه ایشان می‌رفتیم من بودم ولی آن روز را نبودم. خود ایشان تعریف کردند، بعدها برای ما، سالهای بعد، هفت هشت ده سال. گفتند: ایشان مرا دعوت کردند و بعد گفت: آقا! من یک چیزی را می‌خواهم خدمت شما بدهم که این نتیجه عمر من است و نتیجه هفتاد سال تحقیق من است، تفحّص من است، زحمات من است و بی‌جهت هم نمی‌گفت، واقعاً تلاش و زحمت و اینها همه انجام داده بود. بعد آقا فرمودند: چی می‌خواهی شما به من بدهی؟ دست کرد از توی طاقچه شیشه‌ای آورد گفت: آقا! این کیمیاست، این اکسیر است، این را من می‌خواهم خدمت شما تقدیم کنم و کسی را اهل‌تر و ملتَزم‌تر به اینکه این را در جای خودش صرف می‌کند و در موارد خودش صرف می‌کند ندیدم و این کیفیت استعمالش هم این است، یک مقداری مِس را شما برمی‌دارید و خودش رفت یک زیر استکانی مسی را آورد، همین زیر استکانی‌هایی را که چای می‌ریزند و می‌آورند، سابق مسی بود همین زیر استکانی‌ها، ایشان نگاه کردند دیدند این طلاست. گفتند این را مقداری با پنبه آغشته می‌کنید و به این، لازم نیست به همه جایش هم بزنید، به یک چند تا نقطه هم بزنید کلّ این تبدیل به طلا می‌شود. خود ایشان گفتند: من دیدم این طلاست، خود مرحوم آقا گفتند من دیدم و گفت: حتّی ما این را به بازار بردیم و به افراد ره هم ارائه دادیم و گفتند: این طلایش طلای هیجده یا نوزده، چه هست و این به این کیفیت است و دیگر خدا می‌داند این شیشه چقدر می‌توانست از این مسائل .... مرحوم آقا یک نگاهی کردند به او و گفتند: حالا آقا در خدمتتان باشد تا عرض کنم خیلی تعجّب کرد گفتند: آقا! خدا به ما یک شکم داده، این شکم با نان و پنیر هم سیر می‌شود و از این زمین حقّ ما را در این دنیا دو متر جا قرار داده است که در هر جا باشیم خدا این دو متر جا را برای ما تعهّد کرده است، چه در منزل بخوابیم یا برویم در مسجد بخوابیم یا اگر نه منزل نه مسجد پیدا شد، در خیابان، گوشه خیابان هم می‌توانیم این دو متر جا را از خدا عاریهً ما برای خوابیدن استفاده کنیم، لذا دیگر احتیاج به این اکسیر سرکار نیست، این را خود حضرتعالی بردارید به هر جا هم می‌خواهید مصرف کنید. خیلی تعجّب کرد و ایشان می‌گفتند: این در بُهت فرو رفت، یک ربع، بیست دقیقه، این شخص همین طوری سرش را انداخته بود پایین. سرش را بلند کرد گفت: آقا! من هفتاد سال زحمت کشیدم تا توانستم این را به دست بیاورم، شما چه می‌فرمایید؟ آقا فرمودند: به درد ما نمی‌خورد بدهید به درد

کسی که ...، این به خاطر این که ما عرض کردیم این است، وضعیت و حال ما این است، دیگر حالا شما هر طوری .... بعد مرحوم آقا به او فرمودند که: البتّه خود این هم پیش شما باشد برای شما مسأله بوجود خواهد آورد. این مسأله را گفتند و دیگر مجلس منقضی شد و دیگر آمدند بیرون. مدّتی بعد این شخص با مرحوم آقا تماس می‌گیرد و خیلی اظهار نگرانی و ناراحتی می‌کند و می‌گوید: آقا! یک قضیه‌ای برای فرزند ما پیدا شده، برای بچّه ما پیدا شده. گفتند: چیه آن قضیه؟ گفتند: آقا! این آمده از همین به کار برده و بعضی از دوستانش متوجّه شدند و این مسأله را به دولت اطّلاع دادند همان لابد اطّلاعات و کسی در همان زمان بوده این قضیه را مطّلع شده و الآن پیگیر این شخص هستند که یا این را به ما بده یا این که ما تو را از بین می‌بریم. و این نه می‌تواند از این دل بکند و نه این که ...؛ مسأله برایش مشکل شده. ایشان فرمودند: شما او را از بین ببرید و او هم توبه کند انشاالله خدا مسأله را برمی‌گرداند. دیگر مجبور شدند ثمره‌ای که بعد از هفتاد سال کسب و رنج و تعب و زحمت و این طرف و آن طرف و تهیه بعضی از مسائل بود، مجبور شدند از بین ببرند و البتّه در همان وقت هم ظاهراً مسأله دیگر منتفی شد و دیگر از تعقیب فرزند ایشان هم دست برداشتند.

حالا ببینید این چیست قضیه؟ شما دیگر یعنی از نقطه نظر ظاهر می‌توانید جاذبتر و جالبتر از این مورد مورد دیگری بیابید؟ یعنی ثروت دنیا در دستش است دیگر. ولی وقتی که یک شخص چشمش باز شده باشد، به مسائل با دید عُقَلائی نگاه کند؛ من حتّی خیلی به دوستان و اینها می‌گویم: ما نیاز به دید عارفانه و توحیدی هم نداریم، عُقلائی نگاه کنیم، می‌بینیم مازاد بر احتیاج چندان برای انسان هم خوشایند نیست. یعنی انسان به نحوی که خودش را بخواهد به درد سر بیندازد. واقعاً زندگی انسان در این مسیر بخواهد همین‌طور، در این مسیر بخواهد تلف بشود و حرکت بکند. چه نتیجه‌ای بر این قضیه بار است؟

نقل می‌کنند می‌گویند: در زمان سابق یک شخصی بود به نام صَدر، صدر اصفهانی و این شخص از متنفّذین بود و خیلی از اعیان بود، از معاریف بود و البتّه آثار خیری هم از او باقی مانده در جاهای مختلف به خصوص در اصفهان، همین مدرسه صدر در اصفهان از آثار ایشان است. می‌گویند: وقتی به مکّه مشرف شده بود پرده خانه کعبه را گرفته بود و می‌گفت: خدایا! به من ثروت بی‌حساب بده. از او سؤال کردند: آخر تو این ثروت بی‌حساب را می‌خواهی برای چه؟ می‌گفت: شما نمی‌دانید، من این ثروت را می‌خواهم تا این که او را در راه خدا صرف کنم. البتّه این یک طرز تفکّر است که اگر شخصی دارای ثروتی، ثروتی پیدا بکند این ثروت را در راه خدا و رسیدگی به افراد و ایتام و فقرا صرف کند بسیار خوب است، ولی صحبت در این است که فقط تقرّب به خدا که منحصر در بدست آوردن ثروت نیست. کدام یک از این بزرگان اینها ثروتمند بودند حالا به آن ثروتی که غیر عادی باشد؟ یک زندگی عادی داشتند. بله، اگر خداوند به انسان ثروتی عطا کند و از مال دنیا مُکنَتی، انسان باید او را در جایش صرف کند، چه طور این که در جلسات گذشته نسبت به این موضوع صحبت

شد والّا مگر انسان درد سر دارد از خدا بخواهد که: خدایا! به من مال بده که من این مال را انفاق کنم. این همه بندگان خدا هستند، حالا خدا نخواست به انسان مال بدهد، مال ندهد. مهّم این است که انسان در موقعیت تسلیم باشد و همان طوری که عرض شد مال را مال اللَه بداند، مِلک را مِلک اللَه بداند و تعلّق خودش را از این ملک و از این مال ببرد، کم کند، این منظور امام صادق است، حالا چه بدست آمد، یا بدست نیامد.

درست مثل روایاتی که داریم و افرادی که تمام زندگی خودشان را و تمام عمر خودشان را در راه بدست آوردن اطّلاعات، مسائل، آثار، از امام زمان، از ظهور، از خصوصیات ظهور، کی ظهور می‌شود، آثار ظهور کی است، چه وقت حضرت ظهور می‌کنند، چه قرائنی باید اتّفاق بیفتد، چه شواهدی باید اتّفاق بیفتد، تمام زندگیشان را، وقتشان را صرف این می‌کنند. یکی نیست به اینها بگوید: حالا شما عُمر می‌کنید تا آن موقع یا اصلًا عمر نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ انسان زندگیش را صرف این کند حضرت کی ظهور می‌کنند؟ کی ظهور می‌کنند به من چه ارتباطی دارد؟ اگر قرار باشد حضرت ده سال دیگر ظهور کنند بنده هم سال دیگر از این دنیا بروم ظهور حضرت چه ارتباطی به من دارد؟ این نحوه نحوه عُقلایی نیست. این نحوه مطالعه و زحمات و جستجوها اینها فقط اتلاف عمر است. یک شخص عاقل به دنبال این مسأله می‌گردد که از عُمرش برای تعالی و برای رشد خودش استفاده کند. مطالعه کردن راجع به این که حضرت کی ظهور می‌کنند، این چه نفعی برای من دارد؟ مطالعه کردن راجع به این که فرض بکنید که چه قرائنی باید اتّفاق بیفتد.

لذا ما می‌بینیم ائمّه علیه‌السّلام هیچ وقت در صدد بیان وقت دقیق ظهور نبوده‌اند و این نه به این جهت بود که آنها نمی‌دانستند، نخیر، آنها می‌دانستند و قطعاً هم می‌دانستند و می‌دانند و از دقیقه و لحظه‌اش هم اطّلاع دارند، منتهی اصلًا مکتب امام صادق علیه‌السّلام و مکتب تشیع بر این اساس نیست که مردم را در لحظات ظاهری نفسانی متوقّف کند و حرکت آنها را به سوی کمال بگیرد و جلوی رشد آنها را به سوی کمال بگیرد. اگر فرض کنید که امام صادق علیه‌السّلام بفرماید: در سنه فلان، ماه فلان، روز فلان، قطعاً امام زمان علیه‌السّلام، مهدی ما، ظهور خواهد کرد. این افرادی که الآن فرض بکنید که در هشتصد سال پیش هستند، هفتصد سال پیش هستند، این افراد به چه امیدی زنده‌اند؟ می‌گویند: ما که آن زمان را درک نمی‌کنیم. الآن فرض کنید که من باب مثال فرض می‌کنیم که حضرت رسول، رسول خاتم، این رسولِ آخرین پیامبر نبود. بعد از دو هزار سال فرض بکنید که رسالت آن حضرت یک پیغمبر دیگری، در رأس دو هزار سال می‌آمد که آن پیغمبر، پیغمبر خاتم بود. حالا ما که بین این پیغمبر و بین آن پیغمبر هستیم که امید برای دیدن و رؤیت و لقاء آن پیغمبر بعدی را که نداریم. باید چه کار بکنیم؟ یا باید در حال یأس زندگی خود را به همین کیفیت سپری کنیم. ما که قادر نیستیم، ما که لایق نیستیم، ما که نمی‌دانیم آن موقعیت و زمان پیغمبر چه خواهد شد، ما که درک نمی‌کنیم ما که از فیض حضور او محروم هستیم، پس بنابراین عبادات ما چه فایده‌ای دارد؟ به یه‌همین وجوب و حُرمت

ظاهری اکتفا می‌کنیم و دیگر نسبت به تعالی و نسبت به آینده خود ناامید می‌شویم. طبعاً طبع بشر همین است، طبع انسان همین است. می‌گویند انسان به امید زنده است مگر یک افراد خاصّی که عرض کردم از نقطه نظر ظاهر عبور کرده باشند و دیگر ظهور ظاهری برای آنها تفاوتی نداشته باشد و آن ظهور حقیقی و آن ظهور معنوی آنها را به آن نقطه اشباع و آن نقطه اقناع می‌رساند. اینها افراد معدودی هستند. اینها چه هستند؟ دارای یأس می‌شوند، یعنی نود درصد مردم، نود و نه درصد مردم با این گونه اخبار دچار یأس می‌شوند. یعنی مردم به آن موقعیت خود اکتفا نمی‌کنند، قانع نیستند، حالا آن موقعیت فعلی خود را انجام ندادند، نسبت به تکالیفی که در آن تکالیف قطعاً احساس اطّلاع و علم و یقین دارند آن تکالیف را رها می‌کنند، فقط به امید آینده سپری می‌کنند، آینده کسی بیاد، آینده بزرگتری بیاد.

نقل می‌کنند یک روز مولانا با شاگردان خودش نشسته بود در کنار جوی آبی و برای آنها صحبت می‌کرد. صحبت از استادش، شمس تبریزی به میان آمد. شروع کرد در بیان فضائل و اخلاقش: آن استاد، آن نادره دهر، آن چه، آن چه، آن مولای ما، آن کذای ما. شروع کرد راجع به استادش صحبت کردن و بحث کردن و ...، که این چه بود، ما هر چه داشتیم از او داشتیم. یکی از شاگردانش یک آهی کشید، یک آه حسرتی کشید. مولانا گفت: چیه، چی شده؟ می‌گفت: آه حسرت می‌کشم از این‌که عُمر من بگذشت و من به یک هم چنین بزرگی نرسیدم و او از دست رفت. مولانا سر به زیر انداخت و یک مدتی گاهی اوقات از این مطالب می‌گفت، از این مسائل می‌گفت بعد سر برآورد و گفت: به جان آن بزرگ و به جان آن عزیز سوگند البتّه حالا در نقل قضیه ممکن است اغراقی شده باشد ولی اصل قضیه هست همین طور، حالا ممکن است در رَقَم کم و زیاد باشد که اگر دستت به آن عزیز و به آن بزرگ نرسید، به شخصی دستت رسیده که بر هر تار مویش هزار شمس تبریز آویزان است. حالا عرض کردم ممکن است در رقم کم و زیاد شده باشد ولی اصل قضیه .... یعنی تو آه برای چی داری می‌کشی؟ تو الآن کنار من گرفتی نشستی، بنده خدا!، لب باز کنم از سرت هم زیادتر به تو دادم، فقط همین در یک لحظه، تو حالا آه حسرت می‌کشی؟ این طبع مردم است، یعنی خواسته در اینجا در واقع او را ادب کند و متوجه یک امر که باید انسان عقلایی زندگی کند، عقلایی فکر کند، منطقی فکر کند، حالا دستت به او نرسیده حسرت می‌خوری؟ الآن مسأله هست. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نفرمود: بین شما و بین آن افرادی که در زمان رسول خدا بودند چه اختلافی است؟ آنها عقل داشتند و چشم داشتند و گوش داشتند و بصیرت و فطرت، شما هم عقل و چشم و گوش و احساس و ادراک و این مسائل را شما هم دارید و هر چه در آن زمان موجب هدایت آنهاست، در همین زمان هم برای شما همان مطالب بی‌کم وکاست نقل می‌شود. صحبت در این است‌که تو باید خودت را آماده کنی، تو خودت را آماده کن آن گاه ببینی می‌رسی یا نمی‌رسی؟ تو خودت را تسلیم کن آنگاه ببین در حضوری یا در غیبتی؟ باید تو خودت را آماده کنی و الّا اینی که خداوند متعال ما را در

این زمان خلق کرده و در آن زمان خلق نکرده، این که دست ما نیست، این که در اختیار ما نیست. روی این حساب این وضعیتی که برای افراد هست، این موقعیتی که برای ما هست، ما باید این موقعیت خودمان را ارزیابی کنیم و در ارتباط با آن مُدرکات باید موقعیت خودمان را بسَنجیم و مقدار آمادگی و تعهّد خود را نسبت به آن مطالب عالیه باید در نظر بگیریم. اگر تمام دنیا را طلا بکنند و به انسان بدهند این چه فایده‌ای دارد؟ تمام اینها تا وقتی است که جناب عزرائیل به سراغ بنده و سرکار نیامده، ولی همین که آمد می‌گوید: تمام این کُره زمین طلا، درست است ولی به اندازه یک سوزن تو از این کره زمین نصیب نداری، دو تا کفن به تو می‌پوشانند، آن هم با عزّت و احترام تازه. خیلی بخواهند سرت عزّت بگذارند یک هَفتی می‌گیرند و یک چهلّه‌ای، بعد هم تمام می‌شود می‌رود پی‌کارش؛ خیلی بخواهند .... اگر بتوانی در تمام کُرات تصرّف کنی، اگر بتوانی در تمام عوالم، در تمام آسمان‌ها حرکت کنی، گردش کنی، بالا بروی، پایین بیایی، تمام این‌ها به درد این طرف قضیه می‌خورد، آن طرف قضیه برای تو نتیجه‌ای ندارد. پس بنابراین در این‌باره مسأله خیلی زیاد است و مطلب خیلی زیاد است.

دیروز این مسأله را خدمت بعضی از افراد عرض کردم، بعضی از دوستان آمده بودند این مسأله را به آنها عرض کردم. یکی از دوستان ما، یکی از قوم و خویشهای ما، این در یک سفری می‌گفت: من رفتم در هند، در آنجا چند سالی در آنجا بود و با بعضی از همین افراد و مرتاضها و اینها هم ارتباطاتی داشت و رفت و آمدهایی داشت. می‌گفت: یک روز من رفتم پیش یک مُرتاضی که خیلی از او تعریف می‌کردند، کارهای غیر عادی و خارق‌العاده انجام می‌داد. خودش برای من تعریف کرد این مسأله را. می‌گفت: قبل از این که بروم یک مالی بود پیش من، یک پولی بود، مال یک چند تا بچه یتیم بود، قرار بود من این مال را، وقتی که برگشتم ایران به آنها برسانم. گفتم: حالا که در سفر هستم، معلوم هم نیست که حالا چه اوضاعی پیش می‌آید، من این مال را خرج می‌کنم وقتی که رسیدم به ایران طبعاً به آنها می‌پردازم، تهیه می‌کنم می‌پردازم. می‌گفت: وقتی رفتم پیش این، دیدم این عجب آدمی است، اصلًا در محیطش، اصلًا محیط، محیط غیر بهداشتی است، با محیط غیر مناسب و کثیف و حتّی نجس و یک وضعیتی و در و دیوار و اینها بوی تعفّن و اینها اصلًا از این محیط و این در یک همچنین وضعیتی سرش را انداخته پایین و در یک همچنین موقعیتی قرار گرفته. حالا به حساب خودش در حال خَلسه است، در حال تفکّر است. می‌گفت: آمدم، همین که نگاه به او کردم آنقدر حالت اشمئزاز و تنفّر در من پیدا شد که اصلًا نمی‌توانستم آن رائحه آن محیط را تحمّل کنم التفات می‌کنید اصلًا نتوانستم، همین که آمدم نگاه به او کردم، آمدم بیرون. اصلًا گفتم: بابا عطایش را به لقایش بخشیدیم، بیا برویم. تا می‌خواستم بیایم بیرون، سرش را بلند کرد گفت: تو به این وضعیت من نگاه می‌کنی؟ برو خودت را درست کن که مال یتیم را خوردی به امید این که برگردی ایران پول را بپردازی. حالا این وضعیتی که الآن این دارد آیا این وضعیت،

وضعیت خوبی است؟ به خاطر بعضی از ریاضات، به خاطر بعضی از مسائل، همانطوری که اگر شخصی در ریاضات ظاهری بخواهد کاری انجام بدهد به یک مسائلی می‌رسد، ریاضات نفسی و ریاضات روحی هم هست ولو غیر شرعی باشد. انسان یک مطالبی اینها می‌رسد و بوده و در زمان ائمه هم بوده، از این مطالب بوده و خواهد بود ولی آیا این ارزش دارد؟ این عبد نیست، این در مرتبه عبودیت نیست. تمام این حالات و مَلَکاتی که پیدا کرده این مربوط به این طرف است. خداوند حظّ او و نصیب او را در همین جا به او داده؛ زحمت کشیدی، مبارزه کردی، معارضه با نفس کردی و مقابله کردی این هم دلیلش: از بعضی از مسائل ما تو را مطلع کردیم، بعضی از امور غیر عادی را به تو عطا می‌کنیم ولی دیگر تمام، از این طرف بروی آتش و جهنّم و عقاب و عذاب و دوری و حرمان و بُعد از رحمت. چرا؟ چون ارزش در راستای تقرّب پروردگار تحقق پیدا می‌کند نه در راستای تقویت نفْس و تقویت خود و خودیت‌خود. در اینجا ارزش وجود ندارد، اینجا ارزش نیست. اگر انسان عبد بشود و هیچ از خود نداشته باشد این مسأله ارزش دارد. واقعاً عبد بشود.

لذا امام صادق علیه‌السّلام در همین جا، بالاتر، حتّی از نقطه نظر مسائل باطنی هم، ما بررسی کنیم، بالاتر از مرتبه رسالت مگر ما مرتبه‌ای داریم؟ بالاتر از مرتبه امامت؟ دیگر از این که بالاتر نیست. پیغمبر اکرم هم رسول بود و هم امام بود. مقصود از امام یعنی شخصی که به مرتبه ولایت تکوینی مطلقه رسیده باشد؛ چون ولایت دارای شُعَبی است، دارای مراتبی است، ممکن است انسان در بعضی از مراتب بتواند تصرّفاتی کند، احاطه داشته باشد، نسبت به یک قضایایی ولی در همه مسائل این طور نیست. نه، ولایت تکوینیه مطلقه، یعنی آنچه که از آثار وجودی پروردگار در عالم کَون تحقّق پیدا کرده، از مراتب قدرت و مراتب حیات و مراتب علم، از این سه اسم کلّی، شخص ولی بر تمام این آثار خارجی عالم کَون، چه عالم مادّه و چه عالم باطن، بتواند احاطه و اشراف داشته باشد. این را می‌گویند ولایت مطلقه. این ولایت مطلقه که می‌شنویم: آیا امام دارای ولایت مطلقه هست یا نه؟ دارای ولایت تکوینی هست یا نه؟ این منظور این است. هر اثر خارجی از ذات پروردگار، اثر خارجی نه منظور اثری که جدای از ذات پروردگار باشد، یعنی هر اثری که از آن مرتبه هوهویت، که مرتبه عِماء و مرتبه عدم ظهور است و مرتبه عدم بروز و عدم اظهار است، در مراتب تعینات معلولی و عِلّی، هر اثری که از ذات‌پروردگار تراوُش کرده باشد، ائمّه ما علیهم‌السّلام و در رأس آنها رسول خاتم حضرت محمّد صلّی اللَه علیه وآله وسلّم بر این مراتب احاطه دارد لذا می‌گوید: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی. «**هر چه می‌خواهید از من بپرسید قبل از این که من از دنیا بروم**» **لذا می‌فرماید:** أعْطَانِیَ اللَه عِلمَ مَا کَانَ وَ عِلْمَ مَا یکُونُ. «**هر چه که بوده**» **نه هر چه که بوده در عالم مادّه، عالم مادّه که چیزی نیست. به مصداق کلام امام صادق علیه‌السّلام، فرمودند: مثال عالم مادّه یعنی زمین و منظومه و کهکشان‌ها و تمام کُراتی که در عالم فیزیکی اجسام، این کرُات متحقّق هستند و امکان ندارد بشر به آنها دسترسی پیدا بکند و دسترسی هم پیدا نخواهد**

کرد. یعنی هر روز می‌گذرد یک کشف جدیدی و بُروز از یک ستاره جدیدی یا یک کهکشان جدیدی دارند می‌دهند دیگر. صد سال است دارند می‌گویند، حالا هم دارند می‌گویند و تا قیامِ قیامت هم همینطور می‌گویند. تمام اینها عالم زمین و عالم آسمان و عالم مادّه پیشِ عالم مثال و عالم برزخ به فرموده امام صادق نه به فرموده من به فرموده امام صادق حکم یک سنگی را دارد در بین یک صحرا. ببینید چه خبر است و عالم مثال نسبت به عالم ملکوت حکم قطره‌ای را دارد نسبت به دریا. امام صادق دارد می‌فرماید و شما همین را بگیرید بروید بالا. حضرت می‌فرماید: او به نسبت جبروت همین است، او نسبت به لاهوت همین است، آن دیگر نسبت به ذات پروردگار و أسماء کلّی، آن چیست؟ آن هم همین خواهد بود. اصلًا قابل تصوّر هست برای ما یا نیست؟ قابل تصوّر نیست. امام که دارای ولایت تکوینیه مطلق است بر این مجموعه احاطه دارد. حالا ببینید چه خبر است. شما فقط نگاه می‌کنید یک شخصی اینجا گرفته نشسته و سرش را انداخته پایین، دیگر در درون او چه می‌گذرد که دیگر ما نمی‌دانیم. این را می‌گویند ولایت تکوینی. حالا فرق بین امام حقیقی و غیر حقیقی را دانستیم؟ فرق بین فرض بکنید شخصی که به ولایت تکوینی رسیده و فردی که فرض بکنید که هر چه در مراتب علمی پیشرفت کرده باشد؟ مگر چه قدر محدودیت دارد؟ حالا فهمیدید فرق چه قدر است؟ یعنی الآن امام زمان علیه‌السّلام نه فقط بر این کره زمین حکومت دارد، این کره زمین که اصلًا به حساب نمی‌آید. دیدید وقتی که خورشید طلوع می‌کند در بین هوا ذرّاتی در حال حرکت و معلّق هستند؟ این کره زمین یکی از این ذرّات است. امام زمان علیه‌السّلام نه بر کره زمین، بر این مجموعه‌ای که من عرض کردم اشراف دارد، بر این مجموعه احاطه دارد. فیضی که از ناحیه آن وجود مطلق دارد می‌آید از دریچه نفس امام زمان دارد می‌آید، این را ما ولایت تکوینی می‌گوییم و غیر از این را ما قبول نداریم. یعنی اگر امامی داشته باشیم و دارای این ولایت تکوینی نباشد ما او را جزء ائمّه اثنی عشر به حساب نمی‌آوریم. ائمّه اثنی عشر ما دارای این خصوصیتند، چهارده معصوم ما دارای این خصوصیتند. این مرتبه و این مقام باز از مرتبه عبودیت پایین‌تر است. یعنی عبودیتی که خداوند متعال با این عبودیت پیغمبرش را دارد خطاب می‌کند، این عبودیت از اینی که گفتم بالاتر است، از اشراف بر این مسأله. چرا؟ چون تا عبودیت نباشد این قضیه پیدا نمی‌شود؟ امام زمان علیه‌السّلام چون عبد بود به این مرتبه رسید. اگر عبد نبود امکان نداشت به این مرتبه برسد. رسول خدا چون عبد بود به این مرتبه رسید و به این مرتبه غیر از ائمّه هم می‌رسند. در زیر سایه ائمّه و معصومین و در تحت ولایت امام زمان علیه‌السّلام دیگران هم می‌توانند برسند. اینجاست که می‌فرماید: عُلَمَاءُ أُمَّتِی أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِیاءِ بَنِی إِسْرائِیل. یا این که راجع به سلمان آن مطالب عجیب است سَلْمَانٌ بَحرٌ لایُنزَفْ «سلمان دریایی است که نمی‌شود رسید به انتهای او» یا درباره بعضی از اصحاب ائمّه که یک همچنین تعابیری هست، اینها به این مسأله رسیدند. منتها حالا کاری انجام نمی‌دهند، مسأله‌ای را انجام نمی‌دهند، حتّی ما در بعضی از مسائل فقهی هم

داریم که از سلمان یا از بعضی از چیز، روایاتی آمده که ما آن روایات را از معصومین علیهم‌السّلام نشنیدیم. یعنی کیفیت ادراک سلمان از احکام و از روایات، گرچه حالا ممکن است از امام شنیده باشد، ممکن است از پیغمبر شنیده باشد ولی هیچ منافاتی هم ندارد که خودش از همان دریچه نفس قُدسی امام علیه‌السّلام استفاده می‌کند و از همان جا می‌گیرد و می‌گوید. آن سلمانی که بر همه اشیاء اطّلاع دارد از بیان یک حکم شرعی که از دریچه امیرالمؤمنین، نفس امیرالمؤمنین عاجز است؟ مسأله معنا ندارد اینطور. فلهذا این بیان عَرَشی محیی‌الدّین در *فتوحات* در اینجا این‌مصداق پیدا می‌کند که: انسان به واسطه اتّصال به روح قدسی و به نفس ولی که مدیر و مدبّر یعنی امام زمان علیه‌السّلام که مدیر و مدبّر و بیان کننده و مبین احکام شرعی هست، به واسطه اتّصال به آن نفس، می‌تواند احکام را مستقیماً از خود آن نفس ولی ادراک کند و از آنها بگیرد. ولی این مال کیست؟ مال آن کسی که اتّصال پیدا کرده، نه هر کسی که بگوید یا امام زمان را دیدیم، نه هر کس بگوید که ما فرض بکنید که ملاقات کردیم. به قول مرحوم آقا انصاری رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: تمام این *نجّم‌الثاقبی* که مرحوم حاجی نوری برداشته است نوشته است، حکایاتی که افرادی که خدمت امام زمان رسیدند. ایشان می‌فرمایند: نود و هشت درصد اینها همه‌اش در مکاشفه بوده است، هیچ واقعیت خارجی نداشته است، فقط یک سه چهار تا قضیه‌اش، آن قضیه خارجی است، و ما خودمان الآن می‌شنویم و می‌بینیم، بسیاری از افراد که اینها مدّعی زیارت بعضی از افراد هستند با امام زمان علیه‌السّلام، اینها اصلًا از کیفیت نقل قضیه کاملًا روشن است که اینها در مکاشفات بوده است و اینجا است که آن مسأله مهمّی که بارها تذکّر داده شده در اینجا پیش می‌آید که ممکن است به واسطه عدم صفاء روح و عدم صفاء نفس، آن امام زمانی که انسان در مکاشفه می‌بیند امام زمان واقعی نباشد. چرا؟ چون نفس هنوز به مرتبه خلوص و به مرتبه صفا نرسیده است و در اینجا حکایاتْ عجیب است و عِبَرْ غریب است که چه طور انسان نمی‌تواند به هر چه که دیده است و به‌هر چه که شنیده است اکتفا کند، چه بسا در میان این مسائل، مطالب خلافی باشد که انسان را به انحراف و به اعوجاج بیاندازد. چه طور که در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ما از این قضایا بسیار دیده‌ایم، بسیار از این مسائل مشاهده کردیم. علی کلٍّ حال، این مسأله، مسأله عبودیت است.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: اگر می‌خواهی عبد بشوی، باید سه چیز را در نظر داشته باشی؛ مسأله اوّل این که هر چه که به دستت می‌آید، این را مال خدا بدانی. از کجا آمده؟ همین طور که از آسمان نیامده است. ما که از صبح بلند می‌شویم، از خواب برمی‌خیزیم، یک دفعه زیر رختخوابمان که فرض کنید یک میلیون نمی‌بینیم هست. می‌رویم، فرض کنید که حُجره داشته باشیم، می‌رویم حُجره‌مان، کارخانه‌ای داشته باشیم می‌رویم کارخانه‌مان، مطبّی داشته باشیم می‌رویم مطبّمان، بیمارستان داشته باشیم می‌رویم، این تجارتخانه‌ای، دفتری، دَستَکی، بالاخره باید امور ظاهر باید انجام بشود. این ارباب رجوع اینهائی که می‌آیند اینجا از کجا

می‌آیند؟ ما اینها را از خانه‌هایشان آوردیم بیرون یا خودشان آمدند؟ خودشان آمدند دیگر. چه کسی اینها را فرستاده است؟ چرا جای دیگر نرفتند؟ یک حساب سرانگشتی دارد و قبلًا هم این مسائل را عرض کردیم. این چیست؟ از خدا بداند. وقتی که از خدا دانست آمدنش، رفتنش را از خدا بداند، هر دو از خداست. بالاخره تفاوتی در این مسأله نمی‌داند. حالا که ما از خدا دانستیم‌چه کنیم؟ می‌فرماید امام: یرَونَ المالَ مَالَ اللَه «**عبید مال را مال خدا می‌داند**» یضَعُونَهُ حَیْثُ أَمَرَهُمُ اللَه بِهِ. «**این را در جایی قرار می‌دهند که خدا گفته است**» **خدا چه گفته است؟ خدا گفته این مال را کجا قرار بدهید، در کجا صرف کنید. قوانینی جعل کرده، مبانی وضع کرده، مِلاکاتی برای انسان آورده که با توجّه به این ملاکات و با توجّه به این مسائل است، انسان تکلیف خود را نسبت به خرج مال می‌داند.**

روایتی از امام صادق علیه‌السّلام است در تفسیر عیاشی؛ أبان بن تَغلِب از امام صادق علیه‌السّلام نقل می‌کند؛ حضرت می‌فرماید: آیا خیال کردید مالی را که خداوند به یک شخص می‌دهد به لحاظ قابلیت او می‌دهد؟ چون این شخص قابلیت دارد به او مال می‌دهد؟ یا این که امساکی را که از یک شخص می‌کند آیا به لحاظ این است که او قابلیت ندارد؟ یعنی امام می‌خواهد بفرماید: آیا چون این شخص قابلیت دارد و قابلیت را از خود می‌بیند پس خود را مستحق أعطاء پروردگار به حساب می‌آورد؟ این شخص مثل بقیه اشخاص است، چه فرق می‌کند؟ نه این طور نیست. حضرت می‌فرماید: مالی را که خدا به انسان می‌دهد باید شخص در مصرفش، در مرکبش، در منزلش، در غذایش، باید رعایت اقتصاد را بر طبق شئون خودش بکند حضرت می‌فرمایند و بقّیه او را باید در اموری که او تعیین کرده فقرا، ایتام، امور خیر، امور عامّ‌المنفعه، اموری که برای جامعه مفید است، اموری که برای تحصیل رضای الهی است، باید در آنها خرج کند. اگر این‌کار را کرد استفاده حلال از این مال کرده است و اگر این کار را نکرد در آنجا باید حساب پس بدهد.

دو مسأله باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ با توجّه به روایات و مدارک اسلامی و فقهی و سلوکی این دو مسأله اگر مورد توجّه قرار بگیرد، مسأله تطابق ظاهر با باطن و تطبیق امور ظاهر با روش و منهاج باطنی و قلبی و نفسی انسان در اینجا هماهنگ می‌شود. مسأله اوّل این است که: برای تحقیق معنای عبودیت همانطوری که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند انسان هیچ گونه تعلّقی نسبت به مال خود و نسبت به مِلک خود نباید داشته باشد ولو این که فقیر هم باشد. چه فرق می‌کند؟ تعلّق به هر شکل و به هر صورت اشکال دارد. حالا این تعلّق، تعلّق به یک عبا باشد که قیمتش فرض کنید که چند هزار تومان است یا این تعلّق، تعلّق به یک وسیله نقلیه باشد که قیمتش خیلی بالاتر از اینها است. تعلّق به یک منزل و به یک اتاق باشد. تعلّق، یعنی چه تعلّق؟ یعنی انسان از منزل می‌آید بیرون فکرش اینجا است که یک وقت خراب نشود. آدم از منزل می‌آید بیرون فکرش اینجا است این را مثلًا چطوری نگاه دارد. آدم از منزل می‌آید بیرون فکرش اینجا است این همسایه که دارد این

خانه را می‌سازد الآن آسیبی به این وارد می‌کند یا نمی‌کند. نماز می‌خواند متوجّه این است که فرض کنید که این چه عاقبتی برای این منزل پیدا می‌شود. حالا کلّ منزل همه‌اش یک اتاق است، فرض کنید که هتفاد متر، هشتاد متر بیشتر نیست.

این حالت، این تعلّق، ولو به همین هفتاد متر، هشتاد متر، موجب بُعد او از پروردگار و موجب انصراف او از توجّه به باطن و از توجّه به مبدأ و مالک حقیقی خواهد بود و همین برای او گیر است و همین برای او اشکال است. این مسأله تعلّق است. تعلّق به این که این کاری که الآن من دارم، این کار آیا یک وقتی ممکن است در دستخوش تحوّلات و حوادث از من گرفته بشود؟، این اشتغال از من سلب بشود و یا سلب نشود، حالا فرض کنید که کلّ قضیه چه قدر است، یک دکّان کفّاشی است، فرض کنید که یک متر در دو متر است، یک دکّان، یک متر در دو متر. آیا فرض کنید که این خیابان که می‌خواهد عریض بشود این مغازه ما، فرض بکنید که جزو خیابان می‌رود، ما دیگر چه کار کنیم؟ دارد کفش می‌دوزد امّا فکرش دنبال این است که این خیابان را گفتند می‌خواهند تعریض کنند، نماز می‌خواند فکرش این است که این یک متر در دو متر چه بر سرش می‌خواهد بیاید. یک متر در دو متر است، کل مسأله از سی چهل هزار تومان تجاوز نمی‌کند ولی همین مسأله برای او می‌شود یک بُت، همین مسأله برای او می‌شود یک حاجب، همین قضیه برای او می‌شود مانع و او را نگاه می‌دارد و اگر از دنیا برود با همین مانع از دنیا رفته است و در آنجا هم نصیبی ندارد. این تعلّق است و از این مسأله شما بگیرید تا به تعلّقات از نقطه نظر ظاهر به مسائل بالاتر و امور جالب‌تر و جاذب‌تر و توسعه‌دارتر دنیوی، هر چه. ریاستی دارد، ای داد بیداد فرض بکنید که در رأس چهار سال دیگر ما را خلع می‌کنند حالا آیا دوباره مردم ما را انتخاب می‌کنند یا انتخاب نمی‌کنند؛ این وزیر می‌خواهد برود، آن وزیر دیگر می‌خواهد بیاید، فرض کنید که ما یک مدیر کلّ‌ها، معاون‌ها طبعاً ما هم مرخصیم دیگر. یک روز من به آقا می‌فرمودم: **إِنَّا مِن عِبَادِاللَه الْمُرْخَصِينَ** گفتند: این آیه کی آمده است؟ گفتم: این آیه بر من نازل شده است. مخلصین نه مرخصین. بله دیگر، وقتی یکی می‌آید بقیه مرخصند. این از اوّل نشسته پشت میز تمام حواسش به این است که ای داد بیداد! این مجلس که می‌خواهد .... انقدر دیگر توضیح ندهیم خودتان بهتر می‌دانید. این چیست؟ اینها همه‌اش تعلّق است، تعلّق یعنی همین. تعلّق یعنی گیر نفسانی، این نفس تو آزاد است چرا گیرش انداختی؟

یا بُنَیّ! **ببینید کلام، کلام کیست کلام سیدالشّهدا علیه‌السّلام است به چه کسی؟ به امام سجّاد** یا بُنَیَّ لَاتَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَه حُرًّا **عرض شد «ای فرزند! هیچ گاه خودت را بنده غیر نکن و خودت را آسان نفروش» خداوند در تو گوهری قرار داده است که اگر تمام آنچه را منظور سیدالشّهداء علیه‌السّلام در این مسأله، این است آن چرا که من عرض کردم، اشراف بر عالم ملک و ملکوت، اگر در قبال آن گوهر بفروشی**

ضرر کردی. حالا متوجّه شدید؟ این که خدمتان عرض کردم. اگر خدا به تو علم بر ما کان و ما. یکون را بدهد، منظور سیدالشّهدا این است، اگر قدرت بر ماکان و مایکون را بدهد، گذشته را برگردانی، آینده را حاضر کنی، بر همه مسائل اقتدار داشته باشی، بر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل حکم بِرانی، تمام این مسائل در قبال آن گوهر حُریت که فقط قید و قلّاده عبودیت با خودش را به گردن او انداخته است و بس، در قبال او اگر بخواهی بفروشی، ای انسان! تو ضرر کردی. این حرفی است که ما از قول سیدالشّهدا زدیم یا بُنَیَّ! لَاتَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ. **هیچ وقت خودت را گیر به غیر خودت قرار نده، بنده غیر خودت نکن، بنده شخصی مانند خودت، بنده مقامی، بنده موقعیّتی، بنده مالی نکن. چرا؟ چون ای بیچاره مسکین! تو نمی‌دانی چه گوهری را داری از دست می‌دهی، نمی‌دانی چه چیزی را از دست می‌دهی. یک اکسیر و کیمیایی خدا در تو قرار داده است، یک اکسیر و کیمیایی را قرار داده است که آن اکسیر و آن کیمیا با هیچ چیزی غیر از لقاءِ خودش قابل تعویض نیست.**

مرحوم آقا یک وقت یکی از دوستان به خدمت ایشان رسیده بودند راجع به کارهایی که انجام می‌دادند و مسائل و گرفتاری‌هایی که طبعاً برای او داشت، ایشان توضیحاتی از او می‌خواستند. می‌گفت: ما این کار را کردیم، این کار را کردیم، راجع به انتشار و ترجمه و مسائل .... بعد مرحوم آقا یک جمله به او فرمودند که آن شخص گفت همین یک جمله تا الآن مرا با تمام گرفتاری‌ها نگاه داشته است و آن یک جمله این بود: آقای فلان! به غیر از لقای خودش به چیزی اینها را عوض نکنی، به غیر از لقای خودش، که باختی. یعنی اگر خدا آمد گفت: در قبال اینها به‌تو دنیا می‌دهم، باختی؛ اگر خدا آمد گفت: در قبال این به تو مثلًا فرض کنید مسائل غیر عادی می‌دهم، از نقطه نظر مسائل روحی، باختی؛ اگر خدا آمد گفت: فرض کنید که به تو حورالعین می‌دهم، کذا می‌دهم، فرض بکنید که از همین مسائلی که کم و بیش شنیدید که اینها ...، هر چه می‌دهم به غیر از لقاءِ خودم، اگر قبول کنی ایشان فرمودند: باختی. این یک مسأله‌ای است که معلوم است خود این شخص درک کرده است دیگر، خودش فهمیده است که دارد این حرف را می‌زند. باید مال را مال اللَه بداند، تعلّق خود را از این مال باید کم کند. این مسأله، مسأله اوّل است. پس در مسأله اولی باید یک سالک متوجّه این نکته باشد که تعلّق خود را از یک مداد گرفته تا بی‌نهایت، باید تعلّق خودش را ببُرد، نمی‌تواند ببُرد، کم کند، دیگر نگذارد زیاد بشود، تا آنجایی که می‌تواند. با خودش ور برود، این مسائل را حدیث نفس کند، دائماً متذکّر باشد، این قضایای واقعی را واقعی بپندارد.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: هیچ یقینی نیست که شبیه‌تر از شک باشد از موت. مردم همه می‌دانند که می‌میرند ولی با این مسأله با شک برخورد می‌کنند. واقعاً اگر ما با مسأله موت جدّی برخورد می‌کردیم وضعیتمان به این کیفیت بود؟ واقعاً جدّی برخورد می‌کردیم. عرض کردم آن قضیه آن شخص دوست را که آن شب متوجّه شد که شاید یک بیماری پیدا کرده و خلاصه دارد غزل خداحافظی را می‌خواند. نشسته بود

داشت وصیت می‌کرد و خلاصه اوضاع و .... ما با هم یک جا بودیم ما دیدیم صبح تا ظهر، آمدیم دنبالش گفتیم: کجا بودی؟ گفت: رفته بودم در حرم. گفتم: بیا بابا! من که به تو گفتم از این خبرها نیست، تو به این زودی جان به عزرائیل نمی‌دهی، پاشو بیا. صبح تا ظهر رفته بود در حرم شروع کرده بود .... این چیه قضیه؟ این جدّی گرفته بود قضیه را، دید: واقعاً این مسأله جدّی است. واقعاً ما با مسأله جدّی برخورد کنیم. لذا حضرت می‌فرماید: هیچ یقینی را شبیه‌تر به شک از موت، من در میان مردم ندیدم. همین الآن که ما در اینجا نشستیم در چند تا مجلس فاتحه شرکت کردیم؟ شروع کردیم فاتحه خواندن، خدا بیامرزدش، خدا چه کار کند، چند تا؟ شاید هزار تا شرکت کردیم دیگر. یک روزی همین‌ها که اینجا نشسته‌اند انشاالله در مجلس فاتحه ما شرکت می‌کنند، همین ها. میگویند: خدا انشاالله رحمتش کند، بالاخره سرمان را درد می‌آورد، گاه گاهی می‌آمدیم و چه می‌کردیم. این یقینی یقینی است و همه ما هم می‌دانیم ولی صحبت در این است که به امهال و اهمال می‌گذرانیم. هی مهلت می‌دهیم، هی کوتاه می‌گیریم، هی تا می‌آید به ذهنمان رد می‌کنیم، تا می‌آید می‌خواهد فکر ما را به خود مشغول کند، هی خود را منصرف می‌کنیم. پی آن را نمی‌گیریم، داخلش نمی‌شویم. وقتی فکر می‌آید اگر انسان اجازه بدهد آن فکر رسوخ می‌کند، آن فکر می‌رود جا باز می‌کند، هی روزنه‌های دل و روزنه‌های قلب را در تصرّف خودش می‌گیرد. اجازه نمی‌دهیم، هی رد می‌شویم. نه، با یقین برخورد کنیم. این مسأله اوّل است که انسان و یک‌سالک، سالک راه خدا، باید تعلّق نسبت به مال نداشته باشد. هر چه می‌خواهد باشد. حالا هر چه خدا برایش قرار داده یا کم قرار داده یا بسیار قرار داده، فرق نمی‌کند. مال، مال خدا است. شما در یک بانک فرعی، یک بانک فرعی سر کوچه بخواهید مراجعه کنید، فرض کنید که در همان ذخیره و در آن صندوقش چه قدر پیدا می‌کنید؟ فرض کنید که دو میلیون، سه میلیون، پنج میلیون، ده میلیون پیدا می‌کنید. حالا اگر بلند شوید فرض کنید که بروید در بانک مرکزی، در ذخیره او چقدر پیدا می‌کنید؟ چند میلیارد پیدا می‌کنید. این دو مسأله برای شما تغییری می‌آورد؟ نه؛ نه این مال شما است نه آن، حالا آن یک مکان وسیع‌تری است و اموال بیشتری در آنجا قرار دادند به شما ارتباطی ندارد، این هم سر کوچه شما است فرض کنید که چند میلیون در ذخیره‌اش قرار دادند که رفع همین مراجعین عادی و اینها را بکند؟ این هم به شما ارتباطی ندارد. انسان در مالی که پروردگار در اختیار او قرار می‌دهد باید این حال را داشته باشد.

این مسأله اوّل و امّا مسأله دوّم این است که چطور اینها را صرف کند؟ این مسأله، مسأله مهمّی است. چه قسم اینها را خرج کند؟ همانطوری که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: به همان کیفیتی که مورد رضای او است، این اموال را باید صرف کند. به همان نحوه‌ای که مورد خواست پروردگار است باید این اموال را صرف کند. ما می‌بینیم دو مسأله در شرع اهمیت داده شده به آن؛ یکی مسأله نیاز است و دیگر مسأله موقعیت و شخصیت افراد. بعضی افراد هستند اینها از نقطه نظر اجتماعی دارای افراد با شخصیتی هستند، منتها نه

شخصیت کاذب و شخصیت دروغین و سفّاکانه و ظالمانه، که بوده در همین زمان‌ها و بعضی‌ها با زور و با ظلم و با احیاء ظلم و از بین بردن مظلوم، اینها به یک شخصیت کاذب، اینها می‌رسیدند. نه، منظور این نیست. افرادی که دارای فرهنگ هستند، افرادی که دارای موقعیت اجتماعی هستند، افرادی که به عنوان افراد شاخص و با فرهنگ و اخلاق و محلّ توجّه مردم در اجتماع مطرح هستند، ما می‌بینیم که شرع با اینها و اسلام به نحو خاصّی برخورد کرده است تا با افرادی که فرض کنید که آنها هم افراد خوبی هستند ولی از طبقات معمولی هستند، از طبقات عادی هستند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که آن دختران یزدگرد وقتی که لشکر اسلام رفت و ایران را فتح کرد، دوتا دختران یزدگرد یزدگرد سوّم، آخرین شاهان ساسانی بود اینها را آورد به عنوان اسیر، اینها را آوردند در مدینه. عُمَر می‌خواست با اینها بر طبق افراد دیگر رفتار کند و اینها را در معرض فروش قرار بدهد و هر کسی می‌خواهد بیاید و اینها را هر مقداری که حالا بیشتر داد بگیرد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ممانعت کردند و فرمودند: این مسأله صحیح نیست، زیرا رسول خدا فرمود: اکرموا کرام قومٍ ولو کانوا کفّارًا «**کرام و بزرگان هر قوم را باید اکرام کرد، باید برای اینها یک احترام دیگری قائل شد**» **اینها گرچه حالا فرض بکنید که پدرشان ظالم بوده ولی خود اینها در محیطشان، در آن فرهنگشان اینها افراد با شخصیتی هستند، افراد دارای فرهنگ خاصّی هستند و خصوصیات اخلاقی آنها که در آن فرهنگ رشد کردند و لازم هم نیست حتماً این فرهنگ، فرهنگ فرض بکنید که فاسدی باشد، حالا فرض کنید که پدرش شاه است و شاهان ساسانی و اینها، اما این که آن محیطی که دختر در آن محیط رشد کرده چه بسا دانشی آموخته و دارای نفسی شده، دارای نفس با مناعتی شده است، دارای یک شخصیتی پیش خودش و پیش اقران خودش و دارای یک موقعیت خاصّی شده است، اسلام نباید این مسأله را با افراد دیگر یکسان بگیرد. واقعیت هم همین است؛ یعنی اگر ما الآن فرض بکنید که یک فردی که دارای یک مُکنتی بوده است، دارای یک وضعی بوده است و این الآن به بعضی از مسائل مبتلا شده است، ما نگاهمان به او با نگاه نسبت به سایر افراد فرق نمی‌کند؟ یک احترام دیگری قائل هستیم و این از دقایق کیفیت تربیتی و نظام تربیتی اسلام است. یعنی اسلام می‌خواهد این را بگوید که: ما در زوایای روحی و نفسی افراد هم حساب باز کردیم. مسأله فقط یک مسأله ظاهر نیست. یعنی از همین نقطه، حتّی از همین نقطه هم برای جلب آنها و برای جذب آنها نسبت به معارف .... وقتی که یک شخصی احساس بکند که الآن در یک جا مورد احترام هست، البتّه این طور نیست که در همه موارد هم باشد، این تشخیص یک مقداری با خود انسان است امّا در بعضی از موارد هم ما می‌بنییم به لحاظ دیگر، قِسم دیگری برخورد شده است و به نحو دیگری مسأله انجام شده است چون در آنجا ملاک تغییر پیدا کرده و موقعیت تغییر پیدا کرده. فرض کنید که در جنگ بدر، در آنجا مسلمین بسیاری از کفّار را اسیر کردند که در میان آن کفّار یکی عبّاس بود. عبّاس عموی خود پیغمبر بود، عبّاس عموی رسول خدا بود دیگر و همه اینها را بسته**

بودند که فرار نکنند در یک جا و پیغمبر نیامد که بگوید: عبّاس عموی من است و صاحب قبیله و صاحب عشیره و او را باز کنید و او را راحت بگذارید. نه، این ملاک در اینجا رعایت نمی‌شود، در اینجا باید قضیه هم‌سویی و هم‌سانی در اینجا رعایت بشود که تا نگویند اسلام در اینجا آمده فرض کنید که مسأله طبقاتی را و قوم و خویشاوندی را در اینجا مطرح کرده است و باعث شده که افراد با هم اختلاف داشته باشند. نه، مردم دیدند رسول خدا ناراحت است، شب نمی‌خوابد. آمدند گفتند: یا رسول خدا! چرا شب نمی‌خوابی؟! شب بعد از این قضیه حضرت فرمود: می‌بینیم صدای ناله عمویم عبّاس را که ناراحتی و گرفتاری و در بند بودن او را اذیت کرده است. آمدند به رسول خدا گفتند: اجازه بدهید ما ایشان را باز می‌کنیم. حضرت فرمودند: اگر این را باز می‌کنید همه را باید باز کنید. ببینید! اینجا مسأله دیگر مسأله راحتی و راحت طلبی است، اینجا قضیه تفاوت می‌کند. اسلام یک دین خشک نیست، یک دین تعصّبی و یک‌دنده و بدون قانون و بدون چیز نیست. یک دین با فرهنگ است، یک دین مثقّف است، با ثقافة است، با فرهنگ است، رعایت مسائل را در هر جا به‌خصوص برای آن مورد می‌کند. اگر می‌خواهید عبّاس را باز کنید باید همه اسرا را باز کنید. بعد گفتند که: بسیار خوب، ما همه را باز می‌کنیم منتهی یک عده نگهبان دور آنها می‌گذاریم که آنها فرار نکنند. همه را باز کردند و همه گرفتند خوابیدند و رسول خدا هم گرفت خوابید.

اما در اینجا نه، اینجا یک موقعیتی است که دارد آن خصوصیت لطافت نفسانی این دو دختر، دارد از بین می‌رود. آن حیا و شرم و مناعت و شخصیت اینها دارد با این کار عُمَر دارد الآن در اینجا از بین می‌رود. می‌شود مسأله را به صورت دیگر، به نحوی که شخصیت اینها هم محفوظ باشد، این شخصیت حفظ بشود. لذا افراد دیگری که اینها اسیر هستند اینها در پیش خودشان یک همچنین حالی ندارند امّا این دو تا دارند، آنها ندارند، اینها یک افراد عادّی هستند. فرض کنید کنیزانی هستند، فرض کنید در کوچه و خیابان، به حسب عادی اینها گرفتار شدند. امّا اینی که آمدند این دو تا را از قصر یزدگرد پادشاه ساسانی، پادشاه ایرانی بیرون بیاورند. اینهایی که یک عمری در فرض بکنید موقعیت بودند، در حجاب بودند، در یک وضعیتی بودند که به اصطلاح برای خودشان یک نوع عزّت و یک نوع مناعتی می‌دیدند، امیرالمؤمنین می‌آید از همین دریچه نفس و همین دریچه روانشناسی اجتماعی می‌آید مسأله را بررسی می‌کند و می‌گوید: از نظر این که اینها کنیز هستند در این شکّی نیست، اینها باید مثل سایر افراد باید اینها فروخته شوند، از نظر این که‌اینها را باید فروخت، این هم همین‌طور، اینها را باید فروخت و کاری نمی‌شود کرد. ولی از یک نقطه نظر یک احترامی ما باید برای اینها قائل بشویم. آن احترام چیست؟ اختیار اراده همسر را به اینها باید بسپریم. هر که را می‌خواهید شما خودتان انتخاب کنید. این مسأله را در اختیار اینها قرار می‌دهد. یکی از اینها که همین شهربانویه، مادر حضرت سجّاد علیه‌السّلام، طبق اصحّ اقوال می‌آید سیدالشّهداء را انتخاب می‌کند و آن دیگری محمّد بن ابی‌بکر را انتخاب می‌کند و به

همسری او درمی‌آید. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم این دو تا را به این دو تا می‌دهد. البتّه در بعضی از اخبار دیگر است آن دیگری امام حسن علیه‌السّلام است ولی این اوّلی به نظر اقوی می‌رسد.

این مسأله مورد توجّه است فلهذا ما می‌بینیم در موارد مختلف ائمّه علیهم‌السّلام کیفیت معاشرتشان با افراد مختلف بوده. در زمان امیرالمؤمنین یک قسم زندگی می‌کردند، زندگی ساده، ولی در زمان سیدالشّهداء علیه‌السّلام که سطح عموم افراد یک قدری ترقّی کرده بود، از یک زندگی بالنّسبه خوبی همه افراد برخوردار بودند، زندگی سیدالشّهداء هم فرق می‌کرد. در زندگی امام صادق علیه‌السّلام ما این مسأله را می‌بینیم. آن شخص، سفیان ثوری صوفی می‌آید خدمت امام صادق و می‌بینید حضرت یک لباس گرانبهایی پوشیدند می‌گوید که: یابن رسول‌اللَه! اجداد شما هم این طور زندگی می‌کردند، این لباس را داشتند؟ حضرت‌می‌فرماید: ما این لباس را برای مردم پوشیدیم و برای موقعیت فعلی خود. ببینید! موقعیت اجتماعی. الآن امام صادق می‌خواهد بفرماید: من الآن در مقابل منصور دوانیقی قرار گرفتم و عقل مردم به چشمشان است. اگر من الآن بیایم در یک وضعیت ظاهری از همان نگاه اوّل وقتی شخصی نگاه می‌کند می‌رود. باید یک وضعیتی، حالا نمی‌گویم بلند شوم مثل منصور دوانیقی دیبا و زر و فرض بکنید و زربَفت و فلان این حرف‌ها به قبا و عمامه و تاج خود را مکلَّل و محلَّل به تمام انواع جواهرات و اینها بکنم، نه، یک وضعیتی که حداقل از نقطه نظر اجتماعی دیگر مورد تنفّر مردم واقع نشویم. آخر آن موقع، در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، حضرت لباسشان لباس وصله‌ای بود دیگر، کفششان کفش وصله‌ای بود دیگر، تا جایی که خود حضرت می‌فرماید: انقدر من وصله بر کفشم زدم که خجالت کشیدم که پیش کفاش برم و بگویم که دوباره کفشم را .... آن موقع در زمانی بوده که آه در بساط نبود، نصف بیشتر کوفه همه فقیر بودند و امیرالمؤمنین هی می‌رفت سراغ این، سراغ آن، این منزل، آن منزل، امّا دیگر در زمان امام صادق قضیه برگشته بود، دیگر پنج درصد مردم اگر فرض بکنید اینها فقیر بودند، همه از یک زندگی بالنّسبه عادّی و متوسط برخوردار بودند، دیگر اینجا معنا ندارد فرض بکنید امام صادق اینجا عبای وصله‌ای بپوشد، خصوصاً با توجه به این وضعیتی که الآن مردم شکوه و جلال، این افراد عادّی مگر چی هستند؟ نگاه می‌کنند به این شکوه و جلال و کذا و اینها و وقتی که به امام صادق می‌رسند یا امام کاظم، یک نگاهی از روی استهزاء: اینها کی‌اند؟. حالا چه برسد به این که با توجّه به این موقعیت یک سوء ظنی هم برای این افراد پیدا بشود که اینها آمدند به این وسیله خودشان را در میان مردم چیز کنند. اینجا آنجایی است که اسلام انسان را نهی کرده است که از سایر افراد انسان پایین‌تر باشد، این ضرر دارد. یعنی اگر وضعیت به جایی رسید که مسأله از نقطه نظر زندگی برای همه افراد آنچنان مسأله دارای ضیق و اینها نبود، آن وقت اگر انسان بخواهد خارج از عُرف زندگی کند به نحو این که مشارٌ بالبَنان بشود، به آن نحو که به او اشاره بشود، بگویند: نگاه کنید! فلانی بگویید چقدر زهدش زیاد است، نگاه کنید ببینید. این خود این قضیه صحیح نیست،

انسان باید عادّی باشد. آن مسأله اوّل به جای خود محفوظ است آن قضیه. مسأله عدم تعلّق به جای خودش محفوظ است ولی مسأله دوّم کیفیت است. لذا ما می‌بینیم کیفیت انفاق ائمّه به افراد تفاوت می‌کند. یکی می‌آید فقیر است فرض کنید که امام علیه‌السّلام به او یک مقداری می‌دهد برای رفع حاجت. یک شخصی می‌آید، این شخص، نه این که حتی خودش بیاید، امام برای او می‌فرستد و مبالغ زیاد می‌فرستد. این حضرت نگاه به آن موقعیتش می‌کند، نگاه به شأنش می‌کند، نگاه به آن رفت و آمدش می‌کند در میان افراد که این دارای چه وضعی است.

فلهذا انسان باید در هر موقعیتی آن کیفیتی را اختیار و انتخاب کند که بداند با این کیفیت از خداوند دور نمی‌شود. ممکن است یک شخصی یک منزلی بیست میلیونی هم برای او خیلی زیاد باشد. این منزل او را غافل می‌کند، فکر او را می‌گیرد ولی ممکن است یک شخص در یک موقعیتی باشد در نظر افراد و از نقطه نظر ارتباط اجتماعی با افراد در یک وضعیتی باشد که اگر دارای یک مُکنت بیشتری نباشد خواهی نخواهی نمی‌تواند مؤثّر واقع بشود. این دیگر نباید بیاید فرض کنید در یک منزل بیست میلیونی، باید به منزل بهتر و موقعیت بهتری برای خودش فراهم بکند، با توجّه به این که عدم تعلّق در جای خودش محفوظ است. با توجّه به این که آن مسأله اوّلی در جای خودش محفوظ است باید آن مسأله را مدّ نظر قرار بدهد.

یکی از مسائلی که بسیار در اسلام تأکید شده و بارها هم عرض شده، فرض کنید که مثال می‌زنم قضیه، قضیه مهرالسُّنه است. رسول خدا آمد و دختر خود را، بهترین دختر روی زمین را به پانصد درهم آمد مَهر کرد، صِداق بست با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ازای فروش زره. بعضی‌ها می‌گویند: بله، پانصد درهم با آن موقع می‌شود خانه خرید و کذا و الآن مسأله فرق کرده. آخر خوش انصاف‌ها! شما می‌دانید با این پانصد درهم پیغمبر چه کرد؟ یک مقدار از پولش را برداشت داد به سلمان و گفت: سلمان برای زهرا عطر تهیه کن و یک مقدارش را داد به ابی‌بکر به همراه عمّار و یک عده دیگر فرستاد در بازار که لوازم منزل تهیه کند. این لوازم منزل چه بود؟ یک کوزه بود، یک رختخواب بود، چهار تا بالش بود، یک آفتابه گِلی سفالی بود و یک ظرف برای شیر بود، یک دسداس برای آرد کردن گندم بود و یک ستار و پارچه و دو سه تا چیز دیگر. این قیمت یک منزل است؟! آدم همین طوری بیاید حرف بزند و احکام دین را مسخره کند. این آن پانصد درهمی بود که از فروش زره امیرالمؤمنین این تهیه شد. بعد پیغمبر فرمودند می‌خواستند این را سنّت کنند دیگر، اوّل از دختر خودشان شروع کردند پیغمبر فرمودند: افضل نساء امّتی اصبحهن وجهاً واقَلَهُنَّ مَهْراً. **بهترین زنان امت من کی است؟ اینها را می‌گویند: آن کسی است روی او بازتر «اصبح» در اینجا به معنی زیباتر نیست، به معنای این که روی او بازتر است یعنی وقتی که به شوهر می‌رسد با روی باز، نه اخمو و فرض بکنید که، دیگر خودتان بهتر می‌دانید، تمام مصائب را یک دفعه روی سر شوهر بیچاره با همان استقبال اوّل وارد بکند، نه، با**

روی باز که اگر در بیرون هم مشکلی داشته، ناراحتی داشته، خب شوهر بیرون با مردم سر و کار دارد، دچار ناراحتی‌هایی هست، ناهنجاری‌هایی هست، وقتی که وارد منزل می‌شود باید زن بیاید به استقبال شوهر، لباس را از دوش شوهر بردارد بروید اینها را یاد بگیرید، بگویید آقا این حرف‌ها را زده که بیایید شما، آنها هم می‌گویند پس بروید به آقا بگویید: چیزهای دیگر هم راجع به ما بگوید، فقط یکطرفه قضیه نباشد بعد با یک‌لیوان شربت بلند شود بیاید، چیزی که تا به حال نصیب ما نشده، بیاید استقبال کند، از شوهر استقبال کند، این خستگی بیرون را از تن شوهر در بیاورد. من ضمانت می‌دهم، بر عهده من، از یک ماه نماز شب خواندن این کار ثوابش بیشتر است. اگر نبود بیاید آنجا، خلاصه در روز قیامت، ما هم قضیه را به جدّمان حواله می‌کنیم، چون اطمینان داریم مسأله همین‌طور است. اصبَحهُنَ یعنی این با روی باز، این بهترین زنان امّت من هستند البتّه از آن طرف هم هست راجع به مَردها که بعداً خدمتتان عرض می‌کنم راجع به مسائل، فقرات دیگر عنوان به اینجا می‌رسیم. اصبحهن وجهاً، صورتش باز و شکوفا در برابر شوهر باشد و دیگر: اقلّهُنّ مَهراً «مهرش هم کمتر باشد» این بهترین زنان امّت من هستند. روایت را چه کسی نقل می‌کند؟ رسول خدا. از طرف چه کسی؟ جبرائیل. این یک روایت و مسأله دیگر در آن طرفش، یکی از احکامی که ما داریم احکام فقهی حکم مَهرالمثل است. مَهرالمثل چیست؟ یعنی مَهری که در عُرف و در مردم بر حسب موقعیت اجتماعی هر شخصی، عُرف یک مهری قرار می‌دهد. فرض کنید این شخص الآن دارای این موقعیت است، دختر او الآن دارای این موقعیت است، دارای این تحصیلات است، دارای این خصوصیات است. الآن در میان مردم فرض بکنید که مهر این چقدر؟ این مقدار است. این دختر دارای این خصوصیات است، در یک همچنین زندگی هست، دارای این مقدار است. این را می‌گویند مهر المثل. لذا شارع آمده است دو حکم بیان کرده است، گفته است هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن. می‌خواهی انتخاب کن تأسی به دختر من و تأسی به سیده نساء عالمین و شفیعه روز جزا آن را که من گفتم این است، مسأله این است، متابعت از صدّیقه کبری، متابعت از شفیعه روز جزا، متابعت از حضرت زهرا، متابعت از سنّت من، مسأله مسأله چیست؟ اقلّهنّ مهراً، مهرش باید کمتر باشدو اقلّهنّ مهراً چیست؟ مسأله، مسأله مهرالسُنّه است. لذا مرحوم آقا رضوان اللَه علیه اصلًا این قضیه مهرالسنّه را باب کردند. الآن این مهرالسنّه‌ها را که شده شما دارید می‌بینید، اینها، من به یاد ندارم قبل از زمان مرحوم آقا، اصلًا به نظر ندارم حتّی یک مورد هم شنیده باشم که شخصی زنی را به مهرالسنّه گرفته باشد. همین مَهر، پانصد درهم شرعی، پانصد مثقال نقره شرعی و این مسأله را ایشان آمدند و این مسأله را باب کردند. مسأله دوّم این که هر کسی این را نخواست، نخواست، چه اشکال دارد؟ یکی نمی‌خواهد، یکی در تحت یک شرایطی است، یکی در تحت ظروفی است، یکی یک اخلاقی دارد، یک خصوصیاتی دارد، یک مصالحی را مورد نظر و توجّه قرار

می‌دهد، اسلام نیامده راه او را ببندد. بسیار خوب، هزار سکه هم می‌توانی بکنی، بیست هزار سکه هم می‌توانی بکنی، دویست هزار سکه هم می‌توانی بکنی، اشکال ندارد ولی باید بپردازی، همین طور نباشد که بنویسند مثلًا فرض کنید که شخص دو هزار سکه است و بعد با افتخار و اینها در فامیل مطرح بکنند؛ نخیر باید تا آن یک قِران آخر بپردازی. نکته اینجا است: این مسأله، مسأله شرعی است و باید حتماً در نظر گرفت و من خیال می‌کنم از این مسأله غفلت شده است و او این است که قضیه مَهر به عنوان یک پیش کش و هدیه‌ای است که در اسلام از طرف مرد به زن آن هدیه اعطاء می‌شود. یعنی مرد وقتی که زن را می‌خواهد خواستگاری کند و به منزل بیاورد، یک هدیه‌ای می‌خواهد بدهد، می‌گوید: حالا که شما که تا به حال در منزل پدرت بودی، حالا می‌خواهی بیایی زندگی مستقل تشکیل بدهیم با هم، یک هدیه‌ای .... این همه هدیه در اسلام داریم؛ شخص از سفر می‌رود منزل مستحبّ مؤکّد است حتی اگر شده یک سنگ را بردارد به عنوان هدیه ببرد، به عنوان سوغاتی ببرد. خیلی ما در روایات داریم، از امام صادق علیه‌السّلام که انسان وقتی که از مسافرت می‌آید یک هدیه ببرد، خوشحال می‌شوند، این خودش موجب تودّد است. البتّه نه این که وقتی که می‌خواهد برود مکّه از آن روز اوّل تا روز آخر فقط در بازارها و اینها باشد، نه، بگذارد فرض کنید که آن روزهای آخر که دیگر کارها را انجام داده، بعد دیگر بلند شود ببیند که، بله، صورت را دربیاورد انشاالله خدا قسمت کند هدیه ببرد. یا این که فرض کنید که دیدن برادر مؤمن می‌خواهد برود در روایت داریم یک هدیه‌ای ببرد، یک جعبه شیرینی بردارد ببرد، یک فرض کنید که پاکت میوه‌ای بگیرد ببرد، یک چیزی ببرد به عنوان این که هدیه است. دیدن مریض می‌خواهد برود روایت داریم: انسان یک هدیه‌ای ببرد برای مریض و صله‌رحم می‌خواهد بکند، در تمام اینها این هست. همین مسأله، راجع به خواستگاری و زن را به منزل آوردن هم مسأله از همین قضیه هست. پس بنابراین مَهر در اسلام به عنوان هدیه است نه به عنوان یک مسأله خرید و فروش، به عنوان یک مسأله معامله و این قضیه دائر مدار استمرار عقد است. یعنی مرد این هدیه را به زن می‌دهد بر این اساس که با من تا آخر هستی، نه بر این اساس که سال دیگر جدا می‌شوی می‌روی فرض بکنید که زندگیت را جدا می‌کنی. یعنی وقتی که این مرد این هدیه را می‌دهد، این مهر را می‌دهد بر این اساس است که ما این زندگی را دیگر تا آخر ادامه می‌دهیم مگر مرگ بین ما فاصله بیاندازد. بر این اساس است. لذا مَهر روی این جهت در اسلام وضع شده است که طرفین اساس یک زندگی دائم و مستمر را می‌خواهند تشکیل بدهند. حالا اگر یکی از این طرفین بخواهد از این قضیه سوء استفاده کند. یعنی شوهر و مرد بخواهد از این قضیه سوء استفاده کند؛ می‌گوید: مَهرالسّنه قرار می‌دهیم، مهرش کم است دیگر، بعد که اسلام طلاق را در اختیار مرد قرار داده، سال دیگر هم طلاقش می‌دهیم، دو سال دیگر طلاقش می‌دهیم، مَهری که نداریم. نه اینجا اینطور نیست، مَحکمه باید مرد را محکوم کند به همین مَهرالسنّه. یعنی در محکمه اسلامی عرض کردم این مسأله تا به حال مطروح

نبوده است در محکمه اسلامی چنانچه مرد بخواهد از قلّت مهر سوء استفاده کند باید او را مکلّف به پرداخت جریمه کند. جریمه چیست؟ همین مهرالمثل است. بسیار خوب می‌خواهی طلاق بدهی، بده، کسی جلوی تو را نمی‌گیرد، البتّه به این آسانی هم نه، با او صحبت می‌کنند، نصیحت می‌کنند، ولی اگر مرد آمد و یک‌دندگی کرد و بدون عُذر و بدون جهت، گفت: من می‌خواهم طلاق بدهم. می‌گویند: می‌خواهی بدهی، بده، بسیار خوب، ولی باید سوء استفاده هم نکنی و ممنوع، مهرش را بده به مَهرالمثل و طلاقش بده برود. یا این که اگر زن آمد سوء استفاده کرد، گفت: الآن که فرض کنید که دو هزار سکّه برای ما در قباله‌مان نوشته‌اند، خیلی خوب، دو سال دیگر ما این‌ها را می‌گیریم و بلند می‌شویم می‌رویم پی کار خودمان. این طور نیست، یکدانه هم به آن نمی‌دهند. می‌گویند: می‌خواهی بروی، بفرما، آن چادری که سرت کردی همان چادر را بپوش و تشریفت را ببر. در اینجا اساس زندگی در اسلام بر اساس استمرار است. شما دو تا وقتی که با هم ازدواج کردید آیا از اول گفته بودید که دو سال دیگر از هم جدا می‌شوید؟ می‌خواستی از اوّل بگویی تا دو هزار تا سکّه این بیچاره برایت قرار ندهد، دو تا سکّه برایت بگذارد به جای دو هزار تا. اینجور نیست قضیه.

امّا ما می‌بینیم بعضی از مواقع بر حسب شرایط، همین ائمّه علیهم‌السّلام به مهرالسنّه عمل نکردند. چرا؟ شرایط فرق می‌کند. مروان حکم حاکم مدینه این می‌آید یکی از دختران بنی‌هاشم را برای خودش خواستگاری می‌کند و یک مبلغ سنگینی مَهر قرار می‌دهد. بعد از این که معاویه آن صُلحنامه را پاره کرد و گذاشت‌زیر پایش و خارج شد و مروان هم حاکم مدینه شد و امام حسن علیه‌السّلام آمدند در مدینه دیگر، بر حسب ظاهر شکست خوردند دیگر، تن به صلحنامه و حکومت معاویه دادند. مروان از اینجا آمد سوء استفاده کند از این موقعیت آمد یکی از دختران بنی‌هاشم را برای خودش به عقد خودش دربیاورد با یک مهر سنگین. امام مجتبی علیه‌السّلام دید این قضیه، این ازدواج، شکست برای بنی‌هاشم به حساب می‌آید که این الآن از موضع قدرت، صاحب مکنت و صاحب ثروت می‌گوید: آمدیم بر شما غلبه کردیم، دخترتان را هم آمدیم گرفتیم. امام حسن علیه‌السّلام در همان مجلسی که مروان می‌خواست، پول را آورده بود و کیسه‌های طلا را کنار گذاشته بود که در همان مجلس بپردازد و آن دختر را عقد کند، امام حسن بلند شد و آن دختر را به عقد یکی از پسرعموهای همان دختر درآورد به همان مبلغی که مروان می‌خواست بپردازد و تمام آن مبلغ را از جیب خودش پرداخت. این چیست؟ تو دَهَنی به آن زدن است. پس ببینید! هر جا حساب خودش را دارد. آنجایی که باید تو دهَنی زد باید روی دست آن، حتّی ظاهراً یا بیشتر داد حضرت از آن مبلغی که مروان مطرح کرده بودند، ظاهراً این طور به نظرم می‌رسد، یا ...، قطعاً کمتر نبوده است. بیشتر حضرت می‌پردازد و می‌گوید شما تصوّر نکنید که حالا آمدید حکومت را گرفتید. چرا؟ چون مردم به همین نگاه می‌کنند، چشم مردم همین است؛ ببین! بنده خدا، شکستش داده‌اند آمده کنار، بیچاره پول ندارد و دخترش را هم گرفتند و چه کار کردند. این چیست؟ این برای

امام زِشت است، برای امام قبیح است که در یک همچنین موقعیتی بیایید از این نقطه نظر بیاید منکوب بشود، بیاید از این نقطه نظر، اینها از این نقطه نظر وارد می‌شوند دیگر. فلهذا ما می‌بینیم در موارد مختلف، احکامی را که اسلام در مورد انفاق و سایر هِبات و انفاقها و مصرف‌ها، در موارد مختلف دارد، رعایت ریزه‌کاری‌ها و جهات روان‌شناسی نفسی، شخصی و اجتماعی افراد را در اینجا ملاحظه کرده است و آنچه که موجب می‌شود مسأله حل بشود و دیگر مشکلی باقی نماند او این است که در تمام این موارد انسان نسبت به اینها نباید تعلّق داشته باشد. این مسأله، مسأله مهمّی است. اگر یک روز داشت، داشت؛ یک روز نداشت، نداشت، یک روز کم بود، بود یک روز زیاد بود، زیاد بود. تمام آنچه را که خداوند به انسان عطا می‌کند آنها باید در تحت این ضابطه قرار بگیرد. این قضیه را هم خدمتتان عرض می‌کنیم و ظاهراً دیگر لابد شما دائماً در باطن به ما ندا می‌دهید که: آقا! آن بالا رفتی و خلاصه گرم صحبت و به حال زار ما هیچ نمی‌اندیشی. چَشم، این قضیه را می‌گوییم و دیگر تمام می‌کنیم.

در زمان ناصرالدین شاه یکی از بزرگان در طهران، به نام مرحوم حاج ملّا علی کَنی بود. حاج ملّا علی کنی عالم بسیار ذی نفوس و مقتدر و حاکم شرع، مبسوط الید، حدّ جاری می‌کرد و در قبال ناصرالدّین شاه می‌ایستاد و بعضی از مسائل و از دستورات حکومتی را وِتو می‌کرد، لغو می‌کرد، این حاج ملّا علی کنی. مثلًا در قضیه کشیدن راه آهن بلژیکیها در آنجا این مسأله را وِتو کرد و با وجود این که ناصرالدّین شاه می‌خواست این کار را انجام بدهد چون ایشان دست استعمار را در این مسأله دید جلوگیری کرد و مسأله در آنجا منتفی شد. قبل از قضیه تنباکو و قبل از مسأله میرزای شیرازی، مرحوم حاج ملّا علی کَنی بوده است، این مسأله مربوط به قبل است و بسیار مرد مقتدری بود و برای خودش منزلی داشت، بیرونی داشت، اندرونی داشت، منزل بزرگ، رِجال می‌آمدند، مردم می‌آمدند و نقل می‌کنند می‌گویند: یک روز ناصرالدین شاه آمده بود از طهران بیرون، رفته بود برای شکار، در بیرون طهران همین طرف‌های شمیرانات و اینها رفته بود. یک دفعه عصر فوراً گفت: برگردید! گفتند که: اعلیحضرت چرا الآن؟ تا شب وقت زیاد است. گفت: من الآن یک دفعه با خودم فکر کردم اگر حاج ملّا علی کنی دستور بدهد دروازه‌ها را به روی من ببندند هیچ کس جرأت نمی‌کند باز کند. آنقدر از آن می‌ترسید، از حاج ملّا علی کنی. گفت: فوراً برگردید. دختر ناصرالدین شاه می‌رود در نجف به خدمت مرحوم شیخ انصاری می‌رسد. مرحوم شیخ انصاری، اولْ عالم نجف و بسیار زاهد و عابد در زهد و تقوا و اینها در بین نجف معروف بود. دختر ناصرالدین شاه می‌آید و از شیخ اجازه می‌گیرد و وارد بر منزل می‌شود و می‌بیند: چند تا اتاق ساده‌ای هست و همین زیلو هست و ایشان هم نشسته در آنجا و چند تا کتاب و نامه و دارد به نامه‌ها و کتاب‌ها و اینها می‌رسد و سرش انداخته پایین. گفت: مسأله‌ای دارید؟ شما چه دارید؟ گفت: من می‌خواهم در اینجا یک مطلب به شما بگویم و او این که اگر این زندگی که شما دارید، این زندگی دستور

اسلام و پیغمبر است پس آن آقایی که در طهران است، حاج ملّا علی کنی مثل این که خیلی دل پُری داشته است از دست ایشان در آنجا پس او در آنجا چه کاری می‌کند؟ این قصرش، این بیا برو و این حرف‌ها. تا این حرف را می‌شنود شیخ انصاری می‌گوید: بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون. بیرونش می‌کند از منزل و می‌رود. دیگر به کارش ادامه می‌دهد. فردا دوباره این دختر می‌آید و شفاعت می‌کند و فلان می‌کند: من بی‌احترامی نکردم، من تازه می‌خواستم عزّت بگذارم سر شیخ انصاری و با این کیفیت و اینها. یک وقت می‌گیرد می‌آید تو. می‌گوید: من که دیروز جسارت به شما نکردم. ایشان گفت: کدام جسارت بالاتر، شما به یک عالم دین جسارت کردی، اهانت کردی، باید توبه کنی، بروی غسل؛ گفت: باید بروی غسل توبه کنی و باید بروی توبه کنی، خدا از گناهانت بگذرد، فلان کنی. گفت: جان من! آن حاج ملّا علی که در طهران آن قصر را دُرست کرده و آن بیا برو به خاطر این که جلوی بابای تو بایستد؛ اگر بلند می‌شد یک منزلی مثل منزل من درست می‌کرد کسی اعتنایش نمی‌کرد و اگر حاج ملّا علی بیاید نجف، در همین منزل می‌آید، تو یقین بدان و اگر من بروم طهران، من می‌روم‌در همان قصر زندگی می‌کنم، جا به جا دارد؛ برای این که یکی با پدر تو دربیافتد باید یک همچین چیزی را داشته باشد و الّا اعتنایش نمی‌کنند، می‌گویند: این کیست؟ مثلًا فرض بکنید که سر تا پایش هم مثلًا یک کرباس هم قیمت ندارد. حالا این فرض بکنید که می‌خواهد بیاید با اعلیحضرتِ کذا می‌خواهد چیز بکند. مردم از نقطه نظر ظاهر در یک همچنین فرهنگی نیستند که بتوانند همه حقایق را ادراک بکنند با آن قوای مدرکه و با قوای متکفّره خودشان. مسائل ظاهر و باطن را با هم خلط می‌کنند. لذا تا این که انسان به آن فرهنگ نَرسیده است چاره ندارد که در بعضی از مسائل بر طبق پیشرفت و پیشبُرد آن مکتب یک همچنین جهاتی را لحاظ کند. بله، اگر فرض کنید که مردم یک جایی رسیدند که اگر نگاه می‌کردند به منزل شیخ انصاری و از آن طرف به کاخ ناصرالدّین شاه و کاخ صاحب قرانیه و اینها، این دو تا، آن برایشان ترجیح نداشت قطعاً حاج ملّا علی کنی می‌آمد همین منزل را اختیار می‌کرد ولی از آنجایی که الآن مسأله به این کیفیت هست باید رعایت همه جوانب در اینجا بشود. این مسأله، مسأله مهّم است که البتّه پرداختن به این مسأله نیازی به شرح بسیار زیاد و شرح بیش از این دارد که انشاالله، دیگر از نقطه نظر این مجالس من دیگر بعید می‌دانم دیگر بیش از این بتوانیم به این مسأله بپردازیم. انشاءالله این مطالب را یک قدری مبسوطتر به صورت کتبی و به صورت نوشتاری‌انشاءالله این مطالب را با توجه به قرائن و حکایات و خصوصیات، ما عرض خواهیم کرد.

امیدواریم انشاءالله خداوند در زیر سایه امام زمان علیه‌السّلام ما را از همه لغزشها و از همه ضلالتها حفظ کند و آنچه که مورد رضای آنها و موجب ترقّی آنها است برای ما فراهم بیاورد. دست ما را از دامن اهل بیت علیهم‌السّلام در دنیا و آخرت کوتاه مفرماید. در دنیا از زیارتشان و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب نگرداند.

اللّهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد